

دوفصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش سیاست نظری»
شماره بیست و ششم، پاییز و زمستان ۱۳۹۸: ۲۵۱-۲۲۱
تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۹/۰۴
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۱

موانع توسعه علوم انسانی از منظر خردگرایی نقاد با نگاهی به ایران

لیلا سنگی*
محمد مهدی مجاهدی**
سید عبدالامیر نبوی***
الهه حجازی****

چکیده

جوامع مختلف برای قرار گرفتن در مسیر بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی خود نیازمند فراهم نمودن زمینه‌های رشد و توسعه علمی هستند. جمهوری اسلامی ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست و برای رسیدن به توسعه و بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی خود نیازمند توسعه علوم به‌ویژه در حوزه علوم انسانی به عنوان اساس تحول جامعه است. پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که مهم‌ترین موانع توسعه علوم انسانی در ایران کدامند؟ فرضیه‌ای که در پاسخ به این پرسش می‌توان مطرح کرد این است که مجموعه‌ای از عوامل معرفتی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، موانع توسعه علوم انسانی در ایران را ایجاد نموده‌اند که این موانع نیز هم‌عرض و هم‌ارزش نیستند و برخی نسبت به برخی دیگر تقدم داشته، جنبه تعیین‌کنندگی دارند. با استفاده از نظریه خردگرایی نقاد، موانع توسعه علوم انسانی در ایران بررسی شده است.

واژه‌های کلیدی: توسعه علمی، علوم انسانی، موانع، خردگرایی نقاد و ایران.

* دکتری علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات
sangik86@gmail.com
** نویسنده مسئول: استادیار علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات
Mm.mojahedi@gmail.com
*** دانشیار گروه مطالعات تطبیقی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات
nabavi@iscs.ac.ir
**** دانشیار گروه روانشناسی، دانشگاه تهران
ehjazi@ut.ac.ir

مقدمه

توسعه و گسترش علوم انسانی، نقش راهبردی در توسعه و پیشرفت دانش و فن آوری جوامع مختلف دارد و همین نکته ضرورت جست‌وجو از عوامل تسهیل‌کننده و موانع بازدارنده رشد و بالندگی علوم انسانی را مورد تأکید قرار می‌دهد. وجه نهادی و انسانی توسعه از قبیل نهادها، سازمان‌ها، قوانین، رویه‌ها، روابط و... نتیجه تحول تدریجی در اندیشه‌ها، افکار، باورها، اعتقادات، ساختارها و نهادهای یک جامعه است. توسعه پایدار که توانایی ایجاد احساس رضایت‌مندی عمومی، افزایش امید و بهبود زندگی را دارد، تنها در صورتی امکان تحقق دارد که این وجه از توسعه در جوامع ایجاد گردد؛ یعنی افکار، اندیشه‌ها و باورهای افراد جامعه توسعه یابد. بنابراین در صورت فقدان یا نقصان شرط کافی توسعه یعنی وجه نهادی و هویتی آن، فرایند توسعه مختل خواهد شد و دیگر سیاست‌های دولت تأثیری در بهبود وضعیت جامعه نخواهد داشت (رنانی، ۱۳۹۱: ۲۲).

جمهوری اسلامی ایران برای قرار گرفتن در مسیر بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی خود، نیازمند فراهم نمودن زمینه‌های رشد و توسعه همه‌جانبه است و یکی از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر رشد و توسعه ایران، تحول در ساختارهای علمی کشور و گسترش دانش به‌ویژه در حوزه علوم انسانی است.

وقتی به تاریخ دویست سال اخیر ایران و شروع دوران تجدد در آن نگاهی می‌اندازیم، اولین چیزی که توجه ما را به خود جلب می‌نماید این مسئله است که ورود علوم جدید در ایران به صورت متعادل و متوازن انجام نگرفته است. در ابتدای امر، علوم فنی و پزشکی با توجه به نیاز عمیق و گسترده به این دانش‌ها با حمایت و پشتیبانی قاجار وارد ایران شد و سپس به مرور اما با کندی بیشتری افکار و اندیشه‌های جدید که خود را در قالب مفاهیم سیاسی و اجتماعی از قبیل مشروطیت، پارلمان، قانون اساسی و... نشان می‌دادند، توسط روشن‌فکران و تحصیل‌کردگان در کشورهای غربی به مردم این سرزمین معرفی و شناسانده شد که نتیجه آن تحول اجتماعی عظیمی چون مشروطه در ایران عصر قاجار بود. با گذشت زمان و احساس نیاز به مدرنیزاسیون کشور به‌ویژه در دوره پهلوی اول، نظام آکادمیک یا سیستم دانشگاهی در کشور ایجاد شد و به موازات آن علوم انسانی جدید به تدریج گسترش یافت.

در مسیر دستیابی به توسعه، نخستین قدم تلاش برای درک اندیشه‌های جدید و نو

و آنگاه نهادینه کردن و تبدیل آنها به اصول فرهنگی جامعه است. دومین قدم، تفصیلی نمودن این افکار و اندیشه‌ها و در نهایت گام آخر ایجاد و استقرار ساختارها و سازمان‌هایی است که توانایی تحقق این اندیشه‌های تفصیلی را داشته باشند (عظیمی، ۱۳۹۱: ۱۲۷). درباره موانع توسعه علوم انسانی در جمهوری اسلامی ایران، استفاده از نظریه خردگرایی نقاد «پوپر» در تحلیل موانع توسعه علوم انسانی می‌تواند راه‌گشا باشد؛ زیرا آنچه در معرفت‌شناسی عقلانیت انتقادی، اهمیت و جایگاه مهمی دارد، مسئله «رشد معرفت» است.

علوم انسانی و مسائل آن

تاریخ علم اگر به انباشته شدن تدریجی راه و رسم‌ها و تلطیف کمی روش‌های عملی در مطالعه طبیعت محدود گردد، تنها علم عصر حاضر معتبر می‌شود و دستاوردهای علمی تمدن‌های گذشته از نظر علم جدید می‌بایست مورد ارزیابی قرار گیرد. حال آنکه علم به عنوان فرآیند اجتماعی در تمدن‌ها و جوامع گوناگون وجود داشته است. تا چند دهه پیش در مجموعه پارامترهای قدرتی کشورها، قدرت نظامی از مهم‌ترین عوامل قدرت کشورها به شمار می‌آمد، اما در دنیای امروز در محور اصلی قدرت و اقتدار، نهادهای دانشگاهی در دو عرصه آموزش و پژوهش قرار می‌گیرند. با علم به این معنا، دولت‌های پیشرفته بالاترین انرژی خود را صرف توسعه علم و تحقیق می‌کنند، زیرا آنها به خوبی دریافته‌اند که اقتدارشان یا به عبارت دیگر توانایی اعمال و کنترل قدرت منوط به گسترش توانایی‌های علمی است و این امر نیز جز با انجام اصلاحات در استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مربوط به مدیریت و اداره مراکز علمی و پژوهشی قابلیت تحقق را ندارد (سیمبر، ۱۳۷۹: ۷۹).

توسعه علمی به این معنی است که ساختار علمی جامعه وارد مرحله محاسبات عقلانی و یافتن روابط ضروری بین اشیا شده، تا بتواند از بهار طبیعت و پدیده‌های مورد نظر به نفع بشر استفاده ببرد؛ ولی متأسفانه ما هیچ‌گاه شاهد چنین ساختار خودجوش در جامعه ایران نبوده‌ایم. آینده توسعه جهانی و جایگاه هر کشور در جهان، منوط به ایجاد ظرفیت بالا در کسب، نگهداری و بالا بردن سطح علم و دانش نیروی انسانی آن

کشور است. این ظرفیت تاحدود زیادی وابسته به آن بخش از جمعیت کشور است که سواد خواندن، نوشتن، حساب کردن، مهارت در ارتباطات و حل مسائل را کسب کرده باشد. از این رو بالا بردن سطح آموزش، دانش و تربیت و حرفه‌آموزی سرمایه انسانی، مهم‌ترین و اساسی‌ترین مباحث توسعه علمی برای همه کشورهای در حال توسعه از جمله ایران است.

از پرکاربردترین مفاهیمی که در تعریف انسان به کار برده می‌شود، انسان به مفهوم موجودی است که توانایی تفکر داشته و می‌اندیشد. اندیشه به عنوان یکی از ویژگی‌های شاخص انسان، قرن‌هاست که مورد توجه اندیشمندان و نظریه‌پردازان است. بحث و گفت‌وگو درباره شناخت و معرفت علمی سال‌هاست که میان فلاسفه علم و معرفت‌شناسان وجود داشته و نظریه‌های مختلفی درباره چارچوب، محتوا، موضوع، روش، هدف علم و نیز مرزهای بین شاخه‌های مختلف دانش و معرفت بشری ارائه شده است. البته گاهی از علم و معرفت به یک مفهوم و به جای یکدیگر استفاده می‌کنند، اما عموماً علم جدید به عنوان یکی از زیرشاخه‌های معرفت بشری شناخته می‌شود.

علوم انسانی به دلیل ماهیت اندیشه‌ای و ارتباط آن با مفاهیم، ایده‌ها و افکار در بردارنده اصطلاحات و ارزش‌های مختص به خود است. خرد موجود در علوم انسانی و روش تفکر عقلانی، خود نتیجه اومانیزم یا انسان‌گرایی، افسون‌زدایی از هستی و دیدگاه مادی به جهان یا جهان‌بینی مادی است. در همین راستا آرمان‌هایی چون آزادی، برادری و برابری انسانی که به مثابه تابلوهای راهنمای بشر در خلق دنیای جدید هستند، در وهله اول ریشه در همین نوع تفکر دارد. انسان‌شناسی علوم انسانی جدید با انسان‌شناسی معارف سنتی همچون فلسفه و عرفان تفاوت دارد. این علوم، وجوه خاصی از رفتار و کنش‌های انسانی را نشان می‌دهند، نه همه شئون، وجوه و وجود انسانی را. از این رو تعجیبی ندارد که این علوم به دلیل عرفی‌نگری و مطالعه انسان‌های متعارف جامعه، مبین ارزش‌ها و مفاهیم این جهانی و مادی باشند که در تقابل با جهان‌بینی سنتی و کهن قرار می‌گیرد (سروش، ۱۳۸۷: ۵۲).

مفاهیم، اصطلاحات، ارزش‌ها و معانی از جهان اجتماعی جداشدنی نیستند و این دو در پیوند با یکدیگر توسعه و تکامل می‌یابند. رابطه میان جهان واقعیت و معرفت بشری به طرق مختلف و توسط اندیشمندان و نظریه‌پردازان متعددی بررسی شده است. فیلسوفان و

معرفت‌شناسان عموماً برای اندیشه و معرفت اولویت و اهمیت بیشتری در نظر می‌گیرند، در حالی که اندیشمندان و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی و جامعه‌شناسان معرفت، این اهمیت و اولویت را برای تحولات اجتماعی جوامع قائل هستند و تکوین معرفت را نسبت به جامعهٔ ثانوی می‌دانند. به‌ویژه در ارتباط با پدید آمدن مدرنیته و پیدایش تمدن و تفکر غربی، بین این دو دسته از عالمان و اندیشمندان اختلاف نظر و رویکرد وجود دارد. اما درباره جهان کنونی و جدید چه می‌توان گفت؟ آیا در جوامع در حال توسعه، اعتنا به علوم انسانی و پیوند یافتن آن با سایر شئون اجتماعی، در ساختن آینده و نیل به توسعه نقش دارد؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها باید ارتباط میان علوم انسانی با سایر شئون اجتماعی مورد مطالعه قرار گیرد. در اینجا کارکردهای مهم علوم انسانی و اندیشه جدید را در ارتباط با جوامع توضیح داده، سپس رهیافت عقلانیت انتقادی را در اصلاح ساختار نظام اجتماعی در چارچوب اندیشه‌های کارل پوپر^۱ بررسی خواهیم کرد.

علوم انسانی که خود وجهی از مدرنیته و نه مدرنیزاسیون است، در شناخت و بررسی تحولات جوامع مدرن و حتی جوامع در حال توسعه و تحلیل آنها، نقش مهمی بر عهده دارد. علمی چون جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، اقتصاد و سیاست در فهم نظام‌ها، ساختارها و وضعیت جوامع به ما کمک می‌کنند. آنها مسائل و رخدادها را موضوع مطالعه قرار می‌دهند و توصیف و تبیین از واقعیت به ما عرضه می‌نمایند. جامعه جدید تن به مطالعه علمی می‌دهد و علم همان تأمل در جامعه جدید است (اباذری، ۱۳۸۷: ۵۹). نظریه‌ها و فرضیه‌های موجود در علوم انسانی هر یک دیدگاه خود را از جهان واقعیت به ما ارائه می‌دهند. هر کدام از پارادایم‌های علمی و فکری با متغیرها، مفاهیم و مدل‌هایی که در اختیار دارند، با اندازه‌گیری یا سنجش و مطالعه، وجوهی از حقیقت جهان را آشکار می‌نمایند. چه واقعیت را دارای نظم از پیش تعیین شده بدانیم که به وسیله دانشمندان کشف می‌گردد و نظریه‌های آنان منعکس‌کننده حقایق بیرونی هستند و چه اینکه به تعامل میان عین و ذهن معتقد باشیم و دانشمند را در جریان و روند شناخت، فعال و تأثیرگذار بدانیم و نظریه‌ها را چارچوب‌های ذهنی خودمان به شمار آوریم، نمی‌توانیم درک و شناختی را که علم به ما می‌دهد، منکر گردیم. شناخت بشری، شناختی «آلوده به خطا و غیر قطعی» است. اما این ویژگی شناخت انسانی منافاتی با

1. Karl Raimund Popper

کارکرد علم بشری به عنوان ابزاری برای درک و فهم حقایق و تحولات جوامع ندارد؛ زیرا واقعیت دارای ابعاد و وجوه بی‌شمار است و شناخت بشر بی‌تردید در هر مقطع زمانی ناقص خواهد بود. توصیف و تبیینی که علوم انسانی به ما عرضه می‌کند، ناشی از ماهیت موضوع‌شناسانه این علوم و توانایی شناساندن روابط میان پدیده‌هاست که البته مصون از خطا نیست و نیازمند نقادی و اصلاح و گزینش است.

علوم انسانی سازنده جهان جدید

سازنده بودن علوم به معنای خلق جهان نو به وسیله دانش بشری است. سازنده بودن علوم انسانی به این معناست که علوم انسانی و معرفت جدید، بسیاری از وجوه جهان جدید را به شکل تازه‌تری ارائه می‌دهند و آنچه با عنوان نظم اجتماعی و اقتصادی مدرن می‌شناسیم، تحت تأثیر مدل‌ها، مفاهیم، نظریه‌ها و به‌ویژه روش‌های موجود در معرفت انسانی است. شناخت‌شناسی خوش‌بینانه بیکن^۱ و دکارت^۲ به وجود آورنده یک دگرگونی و انقلاب فکری و اخلاقی عمیق و بی‌سابقه در جهان بود.

«این دو به ما آموختند که هرگز برای یک مرجع اقتدار در زمینه حقیقت جایی وجود نداشته، زیرا سرچشمه‌های شناخت در فرد فرد ماست. خواه در نیروی ادراک ما که مشاهده موشکافانه طبیعت را میسر می‌سازد، خواه در شهود و مکاشفه ذهن ما که در راه تمییز حقیقت از باطل به کار می‌رود و هر اندیشه‌ای را که فاهمه، شناخت مشخص و روشنی از آن نداشته باشد، رد می‌کند. انسان استعداد شناخت دارد؛ پس می‌تواند آزاد باشد. این فرمول‌گویای رابطه‌ای است که خوش‌بینی شناخت‌شناسانه و مفاهیم آزادی‌خواهانه را به هم می‌پیوندد. از سوی دیگر بی‌اعتمادی به نیروی عقل، بی‌اعتمادی به استعداد انسان در تمییز حقیقت، تقریباً همیشه با بی‌اعتمادی به انسان همراه است» (پوپر، ۱۳۹۱: ۱۶). این رویکرد جدید باعث شد تا انسان‌ها خود بیندیشند و به وسیله دانش و آگاهی مکتسب از این اندیشه‌ها، جوامع خود را از تاریکی و ظلمت جهل به سوی آفتاب درخشان علم و آگاهی رهنمون گردند و به این وسیله زمینه‌ساز رهایی خود و دیگران از بندگی و بینوایی باشند. این فکر، علوم جدید را پایه گذاشت و

1. Francis Bacon
2. René Descartes

الهام‌بخش مبارزه علیه سانسور و گرایش به جامعه آزاد و احساس مسئولیت و بهبود سرنوشت انسان شد (پوپر، ۱۳۹۱: ۱۶).

البته نباید نقش و جایگاه فلسفه و علوم انسانی را در جوامع مختلف یکسان انگاشت. بدون شک اندیشه و تفکر، نقش مهم و کلیدی در ایجاد تمدن دارد و علوم انسانی، توانایی تأثیرگذاری بر بخش‌های مختلف جامعه را دارد. اما علوم انسانی نیز ریشه در مبانی فلسفی دارد و مبانی هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خود را از اندیشه‌های جدید می‌گیرد. به بیان روشن‌تر علوم انسانی در بردارنده نوعی نگاه به انسان و جهان است که وجوه مهمی از جهان جدید نیز حاصل همین نوع نگاه و ارزش‌های منبعث از آن است.

با شروع مدرنیسم، انسان مدرن از تفسیر جهان به سمت شناخت و تغییر جهان گرایش پیدا کرد و در این راه بهترین وسیله برای شناخت و تغییر جهان را استفاده از روش تجربی یافت و این امر خود زمینه‌ساز تسلط علوم تجربی و نگاه تجربی بر سایر علوم گردید. بزرگ‌ترین هنر علوم تجربی انسانی و طبیعی که به روش تجربی یعنی مشاهده، آزمایش، نظریه‌پردازی و آزمون نظریه‌ها متکی باشد، توانایی «تغییر جهان» است. تبیین پدیده‌ها و کشف یک قانون علمی به معنای توسعه قلمرو تغییر جهان اطراف است. برای انسان دارای جهان‌بینی مدرن، این علوم حرف اول را می‌زند و تبدیل به پارادایم مسلط دیگر ساحت‌های اندیشه و زندگی انسان می‌شود. تبیین و پیش‌بینی که توانایی خاص علوم انسانی است، امکان «طراحی و برنامه‌ریزی آینده» را به بشر می‌دهد و قدرت ضبط و مهار ایجاد تغییرات مطلوب در جهان خارج را ارزانی انسان می‌کند (ملکیان، ۱۳۸۸: ۱۳۸).

علوم انسانی و اجتماعی در کنار نقش سازندگی و خلق دنیای نو، دارای وجوه آسیب‌شناسانه و انتقادی گسترده‌ای است. یکی از کارکردهای بسیار مهم و اساسی علوم انسانی و اجتماعی در جوامع غربی، شناسایی، فهم و آشکار کردن آشفتگی‌ها، بی‌نظمی‌ها و نابرابری‌های موجود در جوامع صنعتی و نقد وضع موجود و تلاش برای رسیدن به نظم مطلوب و انسانی‌تر است. علوم انسانی به اقتضای ماهیت آن و مفاهیم و معیارهای درونی آن، دارای وجوه و ابعاد آزادی‌خواهانه و عدالت‌طلبانه برای رهایی از سلطه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی است. «علوم انسانی به همان میزان که

نقش ایجابی در ساختن دارد، به دلیل بنیادهای انتقادی که این علوم بر مبنای آنها ساخته شده است، درون خود نوعی دیالکتیک دارد که انتقاد مداوم برای عبور از وضعیت کنونی و رسیدن به «موقعیت‌های بازاندیشی شده» را فراهم می‌کند و حتی موقعیت خود علم به مفهوم کلی و علوم انسانی به معنای اخص را هم مورد انتقاد بازاندیشی قرار می‌دهد» (ر.ک: بوردیو^۱، ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹).

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که علم و هرمنوتیک و نظریه انتقادی می‌توانند در فهم و اصلاح آن به ما کمک کنند. در علوم انسانی و به‌ویژه علوم اجتماعی همواره جریان‌های انتقادی و بازتعریف‌ها، از جایگاه مهم و نقش تأثیرگذاری برخوردار بوده‌اند. آنها با نقد مستمر سلطه، قدرت، انحصار، تبعیض، استبداد، استثمار و دیگر اشکال غیر انسانی اقتدار، سعی در افشای نابرابری‌ها و بی‌عدالتی‌ها داشته، آنها را مورد اعتراض قرار داده‌اند (اباذری، ۱۳۸۷: ۲۸۰).

معرفت‌شناسی مبتنی بر عقلانیت انتقادی

پوپر در زمره پرتأثیرترین اندیشه‌سازان قرن بیستم به شمار می‌آید. حیطة گسترده فعالیت روشن‌فکرانه پوپر در زمینه‌های علوم انسانی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در طول عمر نسبتاً طولانی وی و تازگی و قوت آرای بی‌شمار او که در هر زمینه مطرح ساخته، بر شمار زیادی از متفکران و صاحب‌نظران و نیز برنامه‌ریزان و کارشناسان و مسئولان امور اجرایی در حوزه‌های گوناگون تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم بر جای گذاشته است. از دستاوردهای عمده نظریه علم پوپر، یافتن پاسخ برای معضل استقرار علم است که از زمان دیوید هیوم^۲، تردیدی اساسی در بنیان علم تجربی ایجاد کرده است. پوپر عنوان می‌کند که اساساً علم یا معرفت علمی با مشاهده آغاز نمی‌شود و اگر شما به عنوان نمونه، هزار بار مشاهده کنید که هنگامی که سنگی را رها می‌کنید، آن سنگ به سمت پایین سقوط می‌کند، به صورت منطقی هیچ الزامی وجود ندارد که هنگامی که سنگ هزار و یکم را هم که رها می‌کنید، باز به سمت پایین سقوط کند (کچوئیان و فولادیان، ۱۳۸۶: ۴۰).

پوپر با مثالی عینی ثابت می‌کند که علم با مشاهده آغاز نمی‌گردد و برای اثبات این

1. Pierre Felix Bourdieu
1. David Hume

منظور در یکی از سخنرانی‌های خود آزمایشی انجام می‌دهد که به این شرح است: «می‌خواهیم با شیوه‌ای ساده این موضوع را که مشاهده نمی‌تواند مسبوق بر همه مسائل باشد، به شما ثابت کنم و قصد انجام این آزمایش را بر روی شما دارم. آزمایش من عبارت از این است که از شما بخواهم هم‌اکنون و در همین جا به مشاهده بپردازید. امیدوارم همگی در این آزمایش شرکت کنید و مشغول مشاهده شوید. با این حال نگران آنم که برخی از شما، به عوض آنکه مشغول مشاهده شوید، در خود این نیاز قوی را احساس کنید و بپرسید: می‌خواهد چه چیز را مشاهده کنیم؟» در اینجا است که پوپر با این مثال، اولاً ثابت می‌کند که مشاهده نمی‌تواند مسبوق به مسائل نباشد و در ثانی از همین جا فرض اساسی فرضیه علم خود را مطرح می‌کند که اساساً علوم با مسائل آغاز می‌شوند: «می‌باید در ذهن پرسش معینی داشته باشیم تا بر اساس آن به مشاهده یا حتی تفکر بپردازیم» (پوپر، ۱۳۹۱: ۶۴).

پوپر معتقد است که علم و توسعه علمی به منزله ابزاری است که آدمی با هدف به دست آوردن یک جایگاه جدید و یا حتی خلق یک موقعیت تازه، به وسیله آن خود را با محیط پیرامونش منطبق می‌سازد. با پذیرش هر نظریه جدید، شمار زیادی از مسائل تازه مطرح می‌گردد که باید این نظریه پاسخگوی آنها باشد. در صورت پاسخگویی نظریه، پیشرفت حاصل می‌گردد و اگر این پیشرفت قابل ملاحظه باشد، در آن صورت نگاه به مسائل قدیمی متفاوت خواهد بود. این مسیری است که علم در آن پیشرفت می‌کند. میزان توسعه و پیشرفت را می‌توان با مقایسه مسائل قدیمی با مسائل جدید سنجید. اگر پیشرفت حاصل شده چشمگیر باشد، در آن صورت زوایای پنهانی از مسائل مکشوف خواهد شد که قبلاً قابل تصور نبود. هر چقدر بیشتر در مسیر کسب معرفت قدم برداریم، دامنه جهل و گستردگی ابعاد آن بیشتر بر ما مکشوف خواهد شد (همان، ۱۳۸۱: ۴۰).

فهم و شناخت رابطه میان جهان واقعیت و معرفت و فهم بشری از رهگذر هر کدام از این رویکردها به تنهایی میسر نخواهد بود. می‌توان اینگونه عنوان نمود که رویکردهای انتقادی و سازنده در کنار هم فرایندی پیش‌برنده را به وجود می‌آورند که نقد، اصلاح و تغییر دائمی حاصل آن است. در این صورت، واقعیت و نظریه در تعامل با یکدیگر و در

رابطه‌ای دوجانبه قرار می‌گیرند که با تغییر و اصلاح یکدیگر، فرایند تغییر درون جهان جدید را ایجاد می‌نمایند. اما در اینجا لازم است به این مسئله توجه گردد که این فرایند بر مبنای کدام رهیافت معرفت‌شناسانه صورت می‌گیرد؟

علم از دیدگاه پوپر، فرآیندی تکاملی است و در نتیجه واکنش به مسائل و مشکلات جاری پیشرفت می‌کند. از این‌رو میان رشد علم و فرآیند تکاملی حیات، نسبتی هست. او می‌گوید: هیچ‌گاه در هیچ زمینه‌ای نمی‌توان از صفر شروع کرد. ما در همه امور میراث‌خوار گذشته‌ایم و بر رسوم و سنت‌ها تکیه می‌کنیم، هر چند راه پیشرفت در بازانندیشی و نواندیشی نهفته است. «علم همواره با مسئله آغاز می‌شود یا به قول فلاسفه یونان، آنچه در ما حیرت برمی‌انگیزد. عقل برای حل این مسائل شیوه‌ای را به کار می‌گیرد که به «آزمون و خطا» مشهور است. راه‌حل‌ها، یکی پس از دیگری آزمون می‌شوند و در صورت اشتباه بودن، حذف می‌شوند تا به راه‌حل صحیح برسیم» (پوپر، ۱۳۹۰: ۴۳).

به طور خلاصه، پوپر رشد دانش را محصول آزادی می‌داند. در نظر او، شناخت علمی ضرورتاً در فضای رقابت فکری آزاد رشد می‌کند. به طور کلی استدلال دفاع از آزادی بر اساس رابطه آن با علم قائل به این است که رشد معرفت و حقیقت، مهم‌ترین علایق بشری است و آزادی، وسیله‌ای است برای رسیدن به آن. وی معتقد بود که شأن علم خود نیازمند توضیح فلسفی است؛ یعنی علم نمی‌تواند خودش را توضیح بدهد و نیازمند فلسفه است. او رشد معرفت علمی را بزرگ‌ترین معجزه می‌شمارد.

در منظومه فکری پوپر در هر دو حوزه نظر و عمل با وضعیتی سیال و پویا مواجه هستیم. در عرصه معرفت با مسائل نظری روبه‌رو هستیم و هدف رشد معرفت را با اتکا به عقلانیت و نقد پی می‌گیریم. در عرصه اجتماع با تحولات پی‌درپی و پرشتاب مواجه‌ایم و باید برای مسائل و معضلات اجتماعی و اقتصادی چاره‌اندیشی کنیم. از این‌رو به نوعی در هر دو حوزه، دغدغه اندیشمند یا سیاست‌گذار، حل مسائل پیش رو است. این روند می‌تواند سبب سازگاری، همگرایی و انطباق میان دانش و معرفت از یکسو و واقعیت اجتماعی از سوی دیگر شود. تناسب میان علم و جامعه از اینجا شکل می‌گیرد. معرفتی که موضوعات واقعی را مطالعه می‌کند و به دنبال حل مسائل موجود در جامعه

خود است و جامعه‌ای که نظریه‌ها در آن به محک آزمون گذاشته و نقد می‌شوند تا رشد معرفت ممکن گردد.

جامعه بسته در نظر پوپر، جامعه‌ای است که در آن حقایق کلی از پیش کشف شده باشد. به عبارتی دیگر از هم‌اکنون آینده را دیدن و شناختن، در حالی که علم با توجه به ابطال‌پذیری مستقر می‌شود. کسانی جامعه بسته را به وجود آورده‌اند که آینده را پیش‌گویی کرده و روزی را نوید می‌دهند که در آن انسان به تمام خواسته‌های خود خواهد رسید. اگر بتوانیم فرآیند تاریخ را بدانیم، پس از هم‌اکنون علم در اختیار ماست، در حالی که علوم فقط از راه ابطال‌پذیری اثبات می‌شوند.

وقت یک متفکر، به نظر پوپر نباید صرف اثبات درستی یک نظریه شود، بلکه باید در رد آن بکوشد و به تجربه‌هایی بپردازد که نادرست بودن آن نظریه را نشان دهد. فقط زمانی یک نظریه از نظر علمی درست به حساب می‌آید که در مقابل همه این آزمایش‌ها مقاومت کرده باشد و این نظریه تا زمانی قابل قبول می‌ماند که نظریه دیگری جایگزین آن نشده است، نظریه‌ای که به نوبه خود تحت آزمون قرار خواهد گرفت. علم این چنین پیش می‌رود؛ فقط آن چیزی خصلت علمی دارد که بتوان آن را رد کرد. آنچه باطل‌نشده است، فقط در حیطه جادو و عرفان امکان‌پذیر است (شرمان، ۱۳۷۴: ۲۶۱).

پوپر بیان می‌دارد گروهی که در پی اصالت تاریخ و خلق جامعه‌ای آزاد برای بشر هستند، خود موجب ایجاد جامعه بسته می‌شوند که در آن نه از آزادی خبری است و نه از دموکراسی و برابری، بلکه تمام امتیازهای انسان از بین رفته و چیزی بر آن حاکم نیست. پوپر جبرگرایی علمی را که شدیدترین وجه آن در نظریه لاپلاس^۱ مطرح شده بود، سخت‌ترین و جدی‌ترین مشکل در راه توضیح آزادی خلاقیت و مسئولیت انسان و دفاع از آنها تلقی می‌کند. وی جبرگرایی علمی را نظریه‌ای تعریف می‌کند که به موجب آن، ساخت جهان چنان است که اگر ما توصیف کاملاً دقیقی از وقایع گذشته در دست داشته باشیم و به کل قوانین طبیعت واقف باشیم، در آن صورت هر واقعه‌ای به طور عقلی و به اعلی درجه دقت قابل پیش‌بینی است. اما چنین نظریه‌ای هم آزمون‌ناپذیر و هم ابطال‌ناپذیر است.

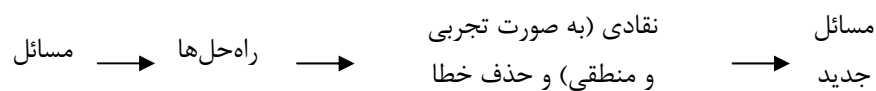
جبرگرایی، امکان هرگونه خلاقیت و آزادی را نفی می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۶۵).

در توضیح دیدگاه پوپر درباره خلق جامعه آرمانی برای بشر، اشاره به این نکته

1. Pierre-Simon Laplace

ضروری است که نمی‌توان صرفاً یک مسیر خاص را برای ایجاد جامعه کمال مطلوب تعریف نمود؛ زیرا هر جامعه‌ای از ویژگی‌های تاریخی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و حتی اقلیمی خاصی برخوردار است که در تعیین مسیر توسعه آن جامعه، نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. علاوه بر این ویژگی‌ها، نگاه افراد به جامعه آزاد و تفسیری که از این مقوله به عمل می‌آورند، متفاوت است و تلاش برای تحمیل یک نگاه توسط عده‌ای معدود بر کل جامعه، خود زمینه‌ساز خلق جامعه بسته و به تبع آن ذهن بسته خواهد شد. در همین چارچوب می‌توان در رابطه با جبرگرایی علمی نیز به این نکته اشاره نمود که قبول و تحمیل یک ساختار پذیرفته‌شده و پیش‌بینی‌پذیر برای امر توسعه علمی برای کل جوامع، همان ترویج فضای بسته و جامعه بسته است؛ زیرا در رابطه با توسعه علمی جوامع مختلف، زمینه‌های فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و... آنها، نقش تعیین‌کننده‌ای در انتخاب مسیر توسعه دارد.

از دیدگاه پوپر، علم با مسئله آغاز می‌شود و او یک چارچوب کلی برای بررسی همه علوم همچون علوم طبیعی و علوم انسانی در نظر می‌گیرد. روش پیشنهادی پوپر را می‌توان به صورت زیر خلاصه نمود:



مطلب عنوان‌شده را می‌توان به صورت خلاصه اینگونه تشریح نمود:

۱. همین که با مسئله‌ای مواجه می‌شویم،
۲. می‌کوشیم که راه‌حلهایی را برای مسئله خود حدس بزنیم.
۳. می‌کوشیم که راه‌حل‌های خود را که اغلب به نحوی از انحا ضعیف و ناقص‌اند، مورد نقادی قرار دهیم. گاهی یک حدس ممکن است در برابر نقادی عقل یا آزمون‌های تجربی ما برای مدتی دوام آورد. اما غالباً این نکته را درمی‌یابیم که حدس‌های ما می‌توانند ابطال شوند، یا آنکه مسائل مورد نظر را حل نمی‌کنند و یا تنها بخشی از آن را حل می‌کنند.
۴. و این نکته را درمی‌یابیم که حتی بهترین راه‌حل‌ها به زودی سبب ظهور دشواری‌های تازه و مسائل جدید خواهند شد (پوپر، ۱۳۹۱: ۶۷).

این خود همان مسیر رشد معرفت است؛ یعنی ابتدا شناسایی موضوعی و پذیرش این امر که مشکلی وجود دارد و باید این مشکل برطرف گردد. در گام بعدی، پیدا کردن راه حل و گزینش راه حل ها مطرح می شود. در چارچوب نظریه های پوپر، یکی از موارد افتراق میان جوامع باز و بسته در زمینه توسعه علمی به ویژه در حوزه علوم انسانی اینجا مطرح می گردد. در جوامع باز نه تنها نخبگان، اندیشمندان و سیاستمداران درگیر ارائه راه حل می شوند، بلکه شهروندانی هم که دغدغه اصلاح و بهبود شرایط جامعه خود را دارند، درگیر این امر می شوند. سومین امر پذیرفته شده از نظر پوپر در جوامع باز، مورد نقد قرار دادن راه حل های ارائه شده است. بی شک هیچ راه حلی نیست که توان پاسخگویی طولانی مدت مسائل را داشته باشد که اگر اینگونه بود، مسائل و مشکلات جوامع بشری یکبار برای همیشه حل و رفع می شد. اما با توجه به سرشت و ذات جوامع بشری، تغییر و دگرگونی شرایط و ویژگی های جوامع، امری اجتناب ناپذیر است. به همین خاطر باید مستمر و مداوم راه حل های ارائه شده برای مسائل و مشکلات به ویژه در حوزه توسعه علوم انسانی بازبینی و بازنگری گردد؛ زیرا گاه همین راه حل ها در مسیر اجرایی شدن سبب پیدایش مسائل و معضلات جدید می گردد.

از دیدگاه پوپر، تنش میان دانایی و نادانی به خلق مسئله منجر می شود و ما برای حل این مسائل، راه حل های پیشنهادی را که همان فرضیه ها و نظریه ها هستند، ارائه می دهیم. اما باید این نکته را مورد توجه قرار داد که این راه حل ها کاملاً آزمایشی اند و در نتیجه باید آزمون پذیر و قابل ابطال باشند. پوپر، روش علمی را روشی می داند که متکی به فرآیندی منظم از خطاهایمان باشد: نخست از رهگذر خطر کردن، یا جسارت به خرج دادن در ارتکاب - یعنی از طریق ارائه نظریه های جسورانه جدید و سپس به وسیله جست و جوی منظم (سیستماتیک) برای کشف خطاهایی که مرتکب شده ایم - یعنی به وسیله بحث نقادانه و وارسی و بررسی نقادانه نظریه هایمان (پوپر، ۱۳۹۱: ۵۹).

نقد یک نظریه علمی همواره عبارت است از تلاش برای یافتن و حذف یک خطا، یک نقص، یک اشتباه درون نظریه. به این اعتبار، نتیجه بحث علمی در بسیاری از موارد غیر قطعی است؛ نه تنها به این معنا که ما نمی توانیم به صورت قطعی صحت (یا حتی نادرستی) نظریه های مورد بررسی را محقق سازیم، بلکه همچنین به این معنی است که نمی توانیم بگوییم که یکی از نظریه های ما امتیازها و برتری های قطعی و حتمی بر رقبای

خود دارد. اما «اگر خوش اقبال باشیم، گاهی ممکن است به این نتیجه برسیم که یکی از نظریه‌های ما، شایستگی‌های بیشتر و عدم شایستگی‌های کمتری نسبت به دیگر نظریه‌ها دارد... پس تنها می‌تواند این دعوی را داشته باشد که نظریه مورد بحث، از دیگر نظریه‌های رقیب به حقیقت نزدیک‌تر است» (پوپر، ۱۳۹۱: ۶۹). به طور کلی در دانش می‌توانیم هرچه بیشتر از طریق نقد افکار و اصلاح خطاهایمان به حقیقت نزدیک شویم و حتی می‌توانیم بدانیم که پیشرفت کرده‌ایم، اما هرگز نمی‌توانیم ادعا کنیم که به مقصد رسیده‌ایم.

پوپر، انتقاد یعنی استفاده از آزادی را بنیاد پیشرفت می‌داند. بدون نقادی، بدون امکان ابطال هر یقین، کسی نمی‌تواند در علم یا در بهبود زندگی اجتماعی راه به جایی ببرد. وقتی برخی از حقایق مشمول آزمون و خطا نباشد، وقتی آزاد نباشیم که صحت و اعتبار هر نظریه‌ای را مورد تردید و مقایسه قرار دهیم، سازوکار شناخت از کار می‌افتد و راه برای تحریف آن باز می‌شود. کشف ارتباط بین عقلانیت و فعالیتی که می‌توان آن را «حل مسئله» نامید نیز چندان دشوار نیست. «مسائل خواه در حوزه نظر و خواه در حوزه عمل، دارای یک ویژگی مشترکند که عبارت است از نیاز به یافتن راه‌حل آنها. حل مسائل، به جز مواردی که به صورت کاملاً تصادفی واقع می‌شود، نیازمند اتخاذ شیوه‌های منظم و حساب‌شده، رعایت قواعد روش‌ها و موازین معین و طی مراحل توالی با ترتیب است. برخی از راه‌حل‌ها از برخی دیگر مناسب‌ترند و به این اعتبار، استفاده از آنها احیاناً از بهره‌گیری از راه‌حل‌های بدیل، عقلانی‌تر است» (همان، ۱۳۸۱: ۱۷).

با این حال میان روش علوم طبیعی و روش علوم اجتماعی و انسانی به اعتقاد پوپر، تفاوت مهمی وجود دارد. در حوزه علوم انسانی و اجتماعی به دلیل وجود فاعل شناسایی صاحب اراده و به دلیل آنکه نمی‌توان شرایط موردنظر را نظیر آنچه در حوزه علوم طبیعی قرار دارد، مورد آزمون‌های تکرارپذیر قرار داد، می‌باید به منظور بررسی مدل‌های پیشنهادی از شیوه دیگری موسوم به «منطق موقعیت و شرایط» استفاده کرد. پوپر بحث مربوط به نقش مدل‌ها در علوم طبیعی، علوم انسانی و اجتماعی را با تفصیل دنبال می‌کند و بر این نکته حائز اهمیت تأکید می‌نماید که در مدل‌های مربوط به علوم انسانی و اجتماعی، یک اصل اساسی که به اصل عقلانیت شهرت دارد، نقش راهنمای پژوهش را بازی می‌کند. این اصل در ساده‌ترین صورت خود بیان می‌دارد که می‌باید در

تحلیل موقعیت‌ها و شرایط اجتماعی چنین فرض کرد که کسانی که در این موقعیت‌ها عمل می‌کنند، به گونه‌ای عقلانی افعال خود را به انجام می‌رسانند.

رویکرد پوپر نسبت به علم با عنوان «عقلانیت انتقادی» شناخته می‌شود که در برابر نظریه قدیمی علم قرار دارد. پوپر صرف تأکید بر هر یک از دو رهیافت «تجربه‌گرا» و «عقل‌گرا» را در معرفت‌شناسی بر خطا می‌داند و آنها را به چالش می‌کشد. از نظر او، علم تنها با مشاهده آغاز نمی‌شود و معرفت نمی‌تواند صرفاً مأخوذ از دریافت‌های حسی ما باشد. نقدهای واردشده به اثبات‌گرایی و نظریه استقرا موجب شد تا مبنای فلسفی تجربه‌گرایی با بحران مواجه شود و مدعای فیلسوفان تجربه‌گرا مبنی بر رفتن به سمت واقعیت با ذهن و ضمیر تهی (لوح سپید) و گردآوری داده‌های حسی و آنگاه استقرا و تعمیم رد شود؛ زیرا مسلم است که هر اندیشمند یا متفکری دارای سابقه ذهنی است و ذهن خالی هرگز وجود ندارد و انسان‌ها همواره با ظرفیت‌های ادراکی و معرفت‌های پیشینی به سراغ واقعیت خارجی می‌روند. عقلانیت انتقادی همچنین رویکرد اصالت عقل را که با تکیه بر اصول بدیهی و با استفاده از استدلال قیاسی سعی در کسب معرفت دارد، بر خطا می‌داند؛ زیرا چیزی به اسم اصول بدیهی و مسلم وجود ندارد و فهم دانشمندان با توجه به پیشینه ذهنی آنان با یکدیگر متفاوت است. بنابراین از دیدگاه پوپر و سایر منتقدان عقل‌گرایی، منطق و تجربه هیچ‌کدام معرفت‌بخش نیست و همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، می‌توان از آنها به عنوان ابزار نقد استفاده کرد.

از دیدگاه پوپر، آنچه علوم انسانی را از تکاملی همسان با گونه‌های زیستی متمایز می‌کند، کاربرد آگاهانه روش انتقادی است. «برخلاف معارف پیش‌اعلمی که جزمی هستند، علم با ابداع روش غیر جزمی و انتقادی پیشرفت می‌کند. به این منظور، فرایند رشد علم را در قالب یک مدل سه‌مرحله‌ای می‌توان نشان داد. مرحله اول با طرح یک مسئله یا بروز یک موقعیت مسئله‌آفرین آغاز می‌شود. مرحله دوم شامل راه‌حل‌هایی است که در پاسخ به آن مسئله یا مشکل طرح می‌شود. این راه‌حل‌ها همان فرضیه‌ها، حدس‌ها و نظریه‌هایی هستند که باید آزمون شوند. مرحله سوم، آزمون نظریه‌ها و راه‌حل‌هاست که موجب حذف خطاها و نظریه‌های نادرست می‌شود و راه‌حل‌های موفق یاد گرفته می‌شود. تفاوت میان رویکردهای علمی و غیر علمی در همین شیوه نقادی و

تلاش برای یادگیری از طریق حذف خطاهاست که ما فعالانه در آن حضور داریم. در این فرایند باید حالات ذهنی و روانی را از محتوای عینی و محتوای منطقی و اطلاعاتی تفکیک کنیم و بدانیم که تنها محتوای منطقی یک گزاره که در معرض دید عمومی قرار می‌گیرد، قابل بحث انتقادی است و نه روندهای روان‌شناختی و ذهنی» (پوپر، ۱۳۹۰: ۳۶).

بنابراین از دیدگاه «معرفت‌شناسی مبتنی بر رهیافت عقلانیت انتقادی»، معرفت علمی چیزی جز حدس‌ها، گمان‌ها و فرض‌هایی نیست که به وسیله کنشگران (که دارای توانایی‌های ادراکی هستند) برای فهم و شناخت واقعیت اجتماعی ارائه می‌گردد. برخلاف رویکردها و نظریه‌های «تجربه‌گرا» و «قیاسی»، انسان بدون هیچ پیش‌فرضی و صرفاً با ذهن خالی به سراغ واقعیت و حقیقت بیرونی نمی‌رود، بلکه با تجربیات و شناخت‌های پیشینی خود به داد و ستد و تعامل با محیط بیرونی اقدام می‌نماید و واقعیت و تجربه جنبه‌های نادرست معرفت کنشگران را ابطال می‌کند. فرایند شناخت، نهایت و پایانی ندارد، بلکه فرایندی است تدریجی که همواره «تصویری ناقص و ناکامل از واقعیت بیرونی» را به ما عرضه می‌نماید. البته پیش‌فرض این رهیافت، باور و اعتقاد به وجود واقعیت است که دارای «توان علی» بوده، شناخت آن برای فرد امکان‌پذیر است.

با محوریت قائل شدن برای مسئله، می‌توان مدل سه مرحله‌ای را تبدیل به یک مدل چهار مرحله‌ای نمود که در اینجا مرحله چهارم را مرحله مسائل جدید نام‌گذاری می‌کنیم. به بیان دیگر در مرحله نخست با مسائل پیشینی و قدیمی روبه‌رو هستیم که عموماً به صورت عملی هستند و در مرحله چهارم با مسائل جدید مواجه هستیم که از درون نقد نظریه‌ها سر برمی‌آورند و تا حدود زیادی به صورت نظری مطرح می‌گردند. این مسائل جدید در ارتباط با تبیین‌ها هستند که مباحث انتقادی، آنها را آشکار می‌سازد. پس در اینجا می‌توان اینگونه بیان نمود که علم به نوعی با مسائل شروع می‌شود و به مسائل ختم می‌گردد. رشد معرفت که نیازمند کثرت‌گرایی معرفتی و نقادی غیرجزم‌گرایانه است، به مفهوم کثرت حدس‌ها و فرضیه‌های نو و شدت حذف گمانه‌های خطاست. از آنجایی که علم با مسائل شروع می‌شود و به مسائل ختم می‌گردد، رشد علم در هر دوره‌ای نسبت مستقیم با وجود و رشد مسائل در آن دوره دارد؛ به گونه‌ای که

میزان، عمق و غنای مسائل مطرح شده در میان دانشمندان و اندیشمندان، تعیین کننده میزان و سطح معرفت علمی در آن دوره است (ر.ک: پوپر، ۱۳۹۰؛ چالمرز، ۱۳۸۴). ایده رشد و گسترش معرفت در رویکرد عقلانیت انتقادی، توانایی حل مسئله فهم و شناخت جهان در حال تغییر و دگرگونی را نیز دارد. روشن است که واقعیت، پدیده‌ای نسبی و سیال و نیز دائماً در حال تحول است و شناخت مستمر این واقعیت سیال و دگرگون شونده، محل پرسش است. طبق آموزه‌های این رهیافت، اگر انسان را همچون دیگر موجودات زنده به مثابه ارگانیسمی که دائم در تلاش برای حل مسائل خود است در نظر بگیریم، آنگاه آزمودن پاسخ‌ها و رسیدن به راه‌حل‌های موفق و درونی کردن آنها منجر به بالا رفتن ظرفیت‌های ادراکی انسان می‌شود. این روند حتی می‌تواند منجر به جهش‌های معرفتی شده و خود را در قالب «ظهور مسائل بدیع و پارادایم‌های نو» نشان دهد و مسیرهای آینده بشر را تغییر دهد. تصویری که نظریه‌ها از واقعیت به ما عرضه می‌کنند، تا زمانی که ابطال نشده‌اند، نشان‌دهنده آن است که در مسیر انطباق با واقعیت قرار دارند که تاکنون مورد توجه ما قرار گرفته است. در جریان تعامل با واقعیت، جنبه‌ها و ابعادی از واقعیت برای ما مکشوف می‌شود و ما را ملزم به تولید ایده‌ها، فرضیه‌ها و مدل‌های جدید می‌کند (پایا، ۱۳۸۶: ۲۰).

پوپر از نظریه «آشکار بودن حقیقت» انتقاد می‌کند و معتقد است که این نظریه در عمل منجر به استبداد و تعصب و گناهکار دانستن دیگران می‌گردد؛ زیرا از نظر پوپر، حقیقت به سختی روشن می‌گردد و تنها از طریق تلاش برای حل مسائل و ارائه نظریه‌های نو و بدیع و نقد آزادانه است که می‌توان به حقیقت نزدیک شد. این همان استفاده از همه ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های موجود در جامعه علمی و دانشگاهی در جهت رسیدن به توسعه علوم انسانی است، نه محدود کردن ارائه راه‌حل‌ها به افراد و یا گروه‌ها و جریان‌های خاص. اگر این اتفاق بیفتد و ارائه راه‌کارها و راه‌حل‌های مسائل علوم انسانی در سطح جامعه به یک گروه خاص با نگاه ایدئولوژیکی خاص سپرده شود، منجر به بسته شدن دریچه‌های جامعه باز و ظهور جامعه بسته و تک‌صدایی خواهد شد و این خود بزرگ‌ترین مانع در توسعه علوم انسانی است. پرسشی که اینجا مطرح می‌گردد این است که عقلانیت نقاد، چه راهبردی برای اداره

امور اجتماع دارد؟ پوپر با تکیه بر اندیشه‌ها و آرای سیاسی خود، شبیه همان روشی را که برای حل مسائل نظری و رشد معرفت پیشنهاد می‌کند، در عرصه اجتماعی و برای رویارویی با مشکلات، چالش‌ها و مسائل عینی جامعه نیز به کار می‌گیرد. وی معتقد است که علم کامل و تکامل‌ناپذیر وجود ندارد. او برخلاف نظریه‌های پوزیتیویست‌ها معتقد است که رشد علم در تأیید و اثبات نظریه‌ها نیست، بلکه محصول نقد آنها و تجدیدنظر در آنهاست. در اندیشه پوپر، علم از نقد و ابطال حاصل می‌شود. در اندیشه پوپر، برخورد علمی انتقادی است، به دنبال تأیید نمی‌رود و تجارب اساسی را می‌جوید؛ تجاربی که ممکن است نظریه مورد آزمایش را باطل کند، ولی هرگز نمی‌تواند آن را ثابت کند. از این‌رو دانش و شناخت علمی، ماهیتی غیر قطعی، غیر نهایی و حدسی دارد. هیچ نظریه علمی را نمی‌توان کاملاً صادق و حقیقی خواند. تنها می‌توان گفت فعلاً تجربه مؤید آن است.

علوم انسانی و موانع توسعه آن در ایران

علم و دانش از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر توسعه و پیشرفت کشورهاست و ایران نیز برای دست یافتن به توسعه ناگزیر از دستیابی به توسعه علمی به‌ویژه در حوزه علوم انسانی است؛ زیرا توسعه علمی زمینه‌ساز پیشرفت و دستیابی به ثروت و در نهایت تبدیل ثروت به قدرت است. یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر بر فرایند توسعه‌یافتگی جوامع انسانی، فکر و اندیشه است و نظام‌های معرفتی همواره با نظام اجتماعی مستقر در جوامع همسویی و همبستگی دارند. با پذیرش پیوند میان توسعه‌یافتگی و علوم نوین، این نتیجه حاصل می‌شود که ساختن یک نظم اجتماعی و اقتصادی جدید و توسعه‌یافته و طراحی و برنامه‌ریزی برای آینده باید متکی بر مفاهیم و تئوری‌های منطقی و سازگار باشد. در این صورت حفظ انسجام و نظم جامعه توسعه‌یافته وابسته به بهره‌برداری از روش‌های علمی و عقلانی خواهد بود.

از عوامل مؤثر بر توسعه علمی، آسایش و امنیت به‌ویژه امنیت فکری و وجود فرصت‌های حمایتی از سوی قدرت فائده‌سیاسی در جامعه است. با تسلط حوزه سیاسی بر سایر بخش‌ها و حوزه‌ها، پویایی علم در جامعه تنها از یک منطبق، آن هم منطبق تحقق اهداف ایدئولوژیک تبعیت می‌کند و نه از سایر منطبق‌ها همچون منطبق بهینه‌سازی، منطبق سازگاری منطقی و منطبق سازگاری اجتماعی. افزایش تمرکز قدرت و نابرابری در

توزیع قدرت سیاسی و بالتبع کاهش آزادی و خودمختاری افراد با تفکر خلاق و نقاد و تولید علم حداقل در بلندمدت مغایرت دارد. از این رو رشد و توسعه سیاسی به معنی گسترش توأمان آزادی‌های مدنی و سیاسی و کارایی حکومت در حفظ امنیت شهروندان، شرایط را برای رشد و توسعه علمی فراهم می‌نماید (چلیبی و معمار، ۱۳۸۴: ۸).

در برخی مواقع فقدان تناسب میان اهداف سیاسی دولت‌ها و نیازهای واقعی جامعه به عنوان یکی از موانع توسعه علمی جوامع برشمرده می‌شود. به نظر تقی آزاد ارمکی، بیشتر دولت‌های ایران در پی پاسخ به نیازهای گروه‌های ذی‌نفع هستند که این امر موجب تعارض و ایجاد مانع در توسعه علمی می‌گردد (آزاد ارمکی، ۱۳۸۰: ۱۴۸). از سوی دیگر برخی، مراجع تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی سیاست‌مداران را مانع تولید علم و توسعه علمی می‌دانند. از این رو به نظر آنها، افزایش آگاهی سیاست‌مداران توسط اهل علم و تلاش در ارتقای علمی، بسیار مفید و مهم خواهد بود (نوروززاده و رضایی، ۱۳۸۸: ۲۶). انسان، والاترین موجود در عالم مخلوقات است. از این رو علم درباره او نیز عالی‌ترین و ضروری‌ترین دانش و معرفت است. ولی در جهان امروز و به‌ویژه در جامعه ایران، علوم انسانی از لحاظ نظری و عملی با چنین شأن ذاتی فاصله دارد. اینکه در جامعه ما علوم انسانی رشد بایسته و درخور شأن خود را نداشته و در خدمت توسعه کشور نبوده، به طور کلی بیشتر در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ریشه دارد.

دکتر پایا، ضمن تمرکز بر عرصه فرهنگ، عواملی همچون نبود ارتباط میان علوم انسانی و علوم طبیعی، ناآشنایی با معرفت‌های مرتبه دوم و بالاتر، مشکل ترجمه و مشکل مدهای فکری را به عنوان موانع رشد علوم انسانی در ایران برمی‌شمارد و بر این اعتقاد است که در ایران اصولاً باور و اعتقادی راسخ به علمی و کاربردی بودن و جاذبیت و نافعیت علوم انسانی وجود ندارد. فاصله زیادی بین بودجه‌های تخصیص‌یافته به پژوهش و آموزش در حوزه علوم انسانی در مقایسه با سایر حوزه‌های علمی وجود دارد. هرگز بودجه و دغدغه‌ای که برای آموزش و تربیت یک مهندس صرف می‌شود، برای یک کارشناس روان‌شناسی، علوم سیاسی و در مجموع علوم انسانی صرف نمی‌گردد.

«... اگر توسعه می‌خواهیم، ناگزیر باید به علوم انسانی رجوع کنیم. ما

باید اداره و مدرسه و دانشگاه و بازار و بیمارستان و دادگاه و ورزش خود را اصلاح کنیم و برای جلوگیری از شیوع اعتیاد و مفاسد دیگر چاره‌ای

بیندیشیم. این کارها را بدون رجوع به علوم انسانی نمی‌توان انجام داد. یعنی تدوین و اجرای برنامه توسعه در جهان متجددمآب موقوف به پیشرفت در علوم انسانی است. توسعه، هرچه و هر جا باشد، شبیه شدن به جامعه جدید، علمی تکنیکی است» (داوری اردکانی، ۱۳۸۹: ۴).

علوم انسانی به عنوان شاخه‌ای از دانش بشری همانند علوم تجربی و طبیعی، ابتدا در غرب ایجاد شده و در همان‌جا نیز توسعه یافته و سپس به کشورهای دیگر جهان منتقل شده است. رشد و گسترش علوم انسانی در ایران با آهنگی کند و آهسته همراه بوده است. در ابتدای دهه هفتاد میلادی مقارن با دهه پنجاه شمسی، تنها چند دانشگاه در کشور، رشته‌های علوم انسانی داشتند و عموماً از نیمه دوم دهه بعد است که ما شاهد گشایش گروه‌ها و یا دانشکده‌های مختلف علوم انسانی در دانشگاه‌های موجود و تازه تأسیس کشور هستیم. چگونگی تشکیل و نحوه رشد علوم انسانی در ایران به صورت بارزی تحت تأثیر ادغام افراطی آن با علوم انسانی غربی، به‌ویژه آمریکایی و نسبت آن با سیستم‌های اقتصادی و فرهنگی غربی بوده است. این درهم تنیدگی گسترده با یک سنت فکری ویژه، علوم انسانی ایران را به سوی پذیرش بی‌قید و شرط پارادایم‌ها، نظریه‌ها، چارچوب‌های مفهومی و تعریف مسائل و معضلات خاص تدوین‌شده در علوم انسانی غرب سوق داده است. این وابستگی شدید بدون تردید سبب نازایی فکری می‌شود.

علوم انسانی به دلیل ماهیت اندیشه‌ای و ارتباط آن با مفاهیم، ایده‌ها و افکار، در بردارنده اصطلاحات و ارزش‌های مختص به خود است. یکی از مهم‌ترین نکاتی که در جامعه ما درباره آن گفت‌وگو می‌گردد ولی در عمل فراموش می‌شود، توجه به این مسئله کلیدی است که زیربنای تحول جوامع غربی، تحول در حوزه علوم انسانی و تغییر نگرش‌ها به این شاخه از علوم است. با وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ و تحول ژرفی که در اندیشه‌ها و نگرش‌ها ایجاد شد، انتظار می‌رفت که توجه به علوم انسانی با هدف تربیت نسل‌های اندیشه‌ورز و توانمند افزایش یابد؛ ولی در عمل شاهد چنین اتفاقی نبوده‌ایم و حتی بذره‌های دانش و علوم انسانی که می‌توانست با تکیه بر مکتب اسلام کاشته شود و به ثمر نشیند، یا مورد توجه قرار نگیرد و یا نتیجه و ثمر چندانی نیاورد.

در رابطه با توسعه علوم انسانی در ایران، در سطح اجتماع باید به ماهیت و ساختار

متخصصان و اندیشمندان حوزه علوم انسانی نیز توجه نمود. جامعه نخبگی علوم انسانی در ایران نیرومند و منسجم نیست. متخصصان علوم انسانی نه تنها به دلیل رشته‌های تخصصی خود، بلکه به دلیل سلائق شخصی و رقابت‌های مخرب حرفه‌ای و همچنین ساختار اقتداری و سلسله‌مراتبی که در آن به کار مشغول‌اند و به علت تعصب ایدئولوژیکی شدید، عده‌ای از اعضای این جامعه دچار چنددستگی و در نتیجه عدم انسجام و وحدت نظر در رابطه با برنامه‌ریزی درباره توسعه علوم انسانی شده‌اند. بیشتر متخصصان در حوزه علوم انسانی به پژوهش‌های جدید و نوآورانه مبادرت نمی‌ورزند و آنهایی نیز که به این امر می‌پردازند، خود را محدود به مشکلات خرد، دانشگاهی و فنی می‌نمایند. این افراد از شرکت در مباحث عمده ایدئولوژیکی ملی درباره مسائل مهم کشور پرهیز می‌نمایند.

با اذعان به اهمیت و تأثیر گسترده و انکارناپذیر علوم انسانی بر جنبه‌های گوناگون زندگی فردی و اجتماعی، وضعیت این علوم در ایران مناسب نیست. از آنجایی که علوم انسانی در ایران در وهله اول از طریق ترجمه متون غربی و به صورت کاملاً وارداتی، وارد حوزه علمی کشور شده و از سوی دیگر به دلیل اینکه واردکنندگان و یا مترجمان این متون اغلب از علوم و اندیشه‌های اسلامی و نیز از ابعاد فرهنگی جامعه ایرانی بی‌اطلاع یا کم‌اطلاع بوده‌اند، آنچه را در متون غربی بیان شده است، بی‌کم و کاست، بدون هماهنگ‌سازی با فرهنگ و دین و هرگونه دیدگاه انتقادی پذیرفته و به شکل‌های گوناگون وارد کشور نموده‌اند. نتیجه اینگونه برخورد با علوم انسانی غربی، بی‌اعتقادی یا سستی در باورهای دینی است، چون عموماً علوم انسانی غربی بر مبانی مادی‌گرایی و تجربه‌گرایی پوزیتیویستی استوار می‌باشند.

از سوی دیگر، طی سال‌های اخیر پدیده مدرک‌گرایی روزبه‌روز در جامعه ما شیوع یافته، به طوری که رشد قارچ‌گونه مراکز و واحدهای دانشگاهی که از آنها به عنوان کارخانه تولید مدرک یاد می‌شود، در کشور ما بسیار مشهود بوده است. همه اینها در حالی است که آمار بالای بیکاری در میان فارغ‌التحصیلان طی این سال‌ها نشان داده که افزایش تعداد دانشگاه‌ها، کمکی به حل معضل اشتغال در کشور نکرده است. رشد و توسعه هر جامعه‌ای بدون توجه به علم، دانش و آموزش امکان‌پذیر نخواهد بود و یقیناً

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی در این زمینه نقش اساسی و کلیدی ایفا می‌کنند. اما هر توسعه‌ای بدون توجه به استانداردها و زیرساخت‌های موجود در جامعه می‌تواند آسیب‌زا باشد. بررسی کلی از آمار دانشگاه‌ها و دانشجویان موجود در کشور نشان می‌دهد که گسترش بی‌رویه مراکز آموزش عالی طی سال‌های اخیر نه تنها کمکی به رشد علمی و حل معضلات جامعه به‌ویژه اشتغال نکرده است، بلکه خود موجب ایجاد معضلات جدیدی نظیر شکل‌دهی پدیده صندلی خالی، افت کیفیت آموزش، افزایش تعداد فارغ‌التحصیلان بیکار، بالا رفتن سطح توقعات فارغ‌التحصیلان و اتلاف مبلغ هنگفتی از بودجه کشور شده است.

در ایران تحصیلات دانشگاهی به دنبال یک نظام فرهنگی بیمار به یک ارزش کاذب تبدیل شده است. انتخاب رشته دانشجویان نیز با این نظام ارزشی کاذب در ارتباط است؛ زیرا انتخاب رشته و در کل اهداف دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی عموماً تحت تأثیر ارزش‌های هنجاری حاکم بر جامعه است، یعنی آنچه امروز در جامعه با ارزش محسوب می‌شود. با این نظام ارزشی، در جامعه ایرانی کنونی همه می‌خواهند تحصیلات دانشگاهی داشته باشند و به‌ویژه دکتر و مهندس شوند، زیرا از نظر مردم، دکتر بودن ارزش بیشتری دارد. یعنی در رشته پزشکی نه تنها پول بیشتری به دست می‌آید، بلکه این شغل، منزلت (پرستیژ) بیشتری نیز دارد که تأثیر خود را در کسب مزایا و موهبت‌های دیگر اجتماعی نشان می‌دهد. همین مسئله درباره دانشجویان رشته‌های فنی نیز صادق است که عموماً تمایل دارند به تناسب ارزش‌های حاکم بر جامعه و بدون توجه به علاقه، استعداد و نیاز واقعی جامعه، رشته عمران، معماری یا برق بخوانند و به این ترتیب دانش‌آموزان و دانشجویان کمتری گرایش به سوی رشته‌های علوم انسانی از خود آشکار می‌سازند.

کم‌توجهی به تولید علم و نظریه‌پردازی، تقلید، افراط در پیشینه‌گرایی و نیز بی‌اعتنایی به محققان جوان، از مهم‌ترین موانع فرهنگی توسعه علوم انسانی بوده و بسط آزاداندیشی و ایجاد فرصت‌های مناسب و روشمند برای نقد و مناظره، در ایجاد انگیزه و نشاط علمی و زمینه‌سازی برای توسعه پایدار مؤثر خواهد بود. عادت مسئولان و مدیران به تصمیم‌گیری بدون مطالعه و بی‌توجهی به نظریه‌های نخبگان علمی و همچنین

مهندس و پزشک‌زدگی کشور از جمله سایر موارد مهم فرهنگی است که توسعه علوم انسانی را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد.

از دیگر موانع پیش روی توسعه علوم انسانی در ایران، پیشینه تاریخی ما ایرانیان است. ما ایرانیان به دلیل فراز و نشیب‌های متعدد تاریخی، کمتر فرصت پرداختن به علوم انسانی به عنوان موتور محرکه توسعه داشته‌ایم. از دیگر عوامل فرهنگی‌ای که نتوانسته‌ایم زمینه‌های رشد و توسعه علوم انسانی را فراهم نماییم، عدم ارتباط بین علوم انسانی و علوم طبیعی است؛ زیرا نگاه ما به علوم انسانی به عنوان یک مقوله کاملاً ذهنی و حفظی است و به همین دلیل بخشی از جامعه علاقه به برقراری ارتباط با این حوزه از دانش ندارد. مدهای فکری، یکی دیگر از معضلات حوزه فرهنگی در امر رشد و توسعه علوم انسانی در کشور ماست. متأسفانه ما در حوزه علوم انسانی با کسانی روبه‌رو می‌شویم که مطالبی را مطرح می‌کنند، صرفاً به این دلیل که فضل‌فروشی نمایند و به دیگران نشان دهند که آنها نیز در جریان جدیدترین متد فکری در حوزه علوم انسانی هستند؛ یا جریان‌های جدید فکری را بیان می‌نمایند، بدون آنکه به این مسئله توجه نمایند که این جریانات فکری جدید در چه بستر و خاستگاهی ایجاد شده‌اند و آیا این اندیشه‌های جدید با جامعه ایرانی، سنخیت و همراهی دارد یا نه؟

یکی از نمونه‌های این مباحث مربوط به اندیشه پست‌مدرنیسم می‌شود. در حالی که خود اندیشه مدرنیسم، هنوز به صورت کامل فهم نشده، در جامعه ایرانی ناگهان با سیل عظیمی از ترجمه‌ها و اظهارنظرهای متکی بر ترجمه درباره پست‌مدرنیسم مواجه شدیم که کاملاً مغشوش و گیج‌کننده هستند و با این وضعیت، دنبال انطباق دادن جامعه ایرانی با این اندیشه هستیم. در حالی که این پرسش ممکن است به ذهن هر پرسشگری خطور نماید که آیا جامعه ایرانی، مدرنیسم و اصول آن را به درستی و کامل هضم نموده است که وارد دوران پست‌مدرن گردد؟

مدهای فکری یا موج‌های روشن‌فکری جزء معضلات اصلی فرهنگی جامعه ایرانی است که یکی از موانع رشد و توسعه اصیل، بومی و درون‌زای علوم انسانی است. کم‌اعتنایی و حتی بی‌توجهی به اهمیت نظری و عملی علوم انسانی، از مهم‌ترین دلایل ضعیف ماندن این حوزه بسیار مهم معرفتی در ایران است. یقیناً آن میزان که برای بهبود کیفیت تولیدات مادی انسان دغدغه به خرج داده می‌شود، برای آموزش، تربیت و

بهبود عملکرد خودش هزینه نمی‌شود. از سوی دیگر، آنقدر ارزش علوم انسانی را در نزد افکار عمومی جوامع در حال توسعه تنزل داده‌اند که این توهم و تصور در میان سطوح مختلف اجتماعی این جوامع ایجاد شده که صرفاً افراد باهوش و با استعداد، به سمت رشته‌های فنی و تجربی می‌روند و افراد با هوش و توانمندی‌های کمتر به علوم انسانی و صرفاً برای گذراندن وقت و یا در نهایت استفاده شخصی از آن گرایش پیدا می‌کنند و البته همان افرادی که در جوامع توسعه‌نیافته که به علوم تجربی تمایل نشان می‌دهند، با بهانه تحصیل از کشورشان مهاجرت کرده، آن علوم و فنونی را هم که با هزینه کشور خود کسب می‌کنند، در خدمت کشور دیگری که اغلب جزء کشورهای توسعه‌یافته محسوب می‌شوند، قرار می‌دهند. اما با کمی دقت و کاوش در تاریخ کشورمان می‌توان دریافت که اولاً بیشتر نوابغ در علوم ریاضی، تجربی و نجوم در ابتدا به اصول علوم انسانی پرداخته‌اند و ثانیاً علوم انسانی زیربنای تمامی علوم تجربی و فنی است؛ زیرا پرداختن به امور فنی و تجربی نیازمند شناخت انسان و در نهایت فهم درست نیازهای بشری است که کشورهای غربی با تحقیر ساختگی علوم انسانی خواهان عقب ماندن کشورهای توسعه‌نیافته از پیشرفت و توسعه در همه عرصه‌های زندگی دنیوی و اخروی برای وابستگی هرچه بیشتر این کشورها به آنها هستند (تقی‌زاده، ۱۳۷۹: ۵۰).

متأسفانه در ایران این تفکر اشتباه، پذیرش عمومی یافته است که علوم انسانی، رشته حفظیات است و کسانی که این رشته را انتخاب نمایند، صرفاً باید برخی از اطلاعات را حفظ نمایند؛ در حالی که علوم انسانی واقعی، اساساً حفظیات نیست، بلکه برعکس، توانمندی مواجهه، تحلیل و حل مشکلاتی است که در جوامع و زمان‌های مختلف، متفاوت‌اند. علاوه بر این و مهم‌تر از همه اینکه علوم انسانی در بسیاری از رشته‌ها، نیازمند وجود متخصصانی از همان جامعه است که شرایط و ریشه‌های فرهنگی و اجتماعی جامعه خود را به خوبی بدانند. قطعاً یک جامعه‌شناس ایرانی که خود عضوی از جامعه ایرانی است، در بررسی مشکلات اجتماعی ایران و ارائه راه‌کار، در شرایط برابر و یکسان علمی، بهتر از یک جامعه‌شناس خارجی عمل می‌کند که اطلاع دقیقی از شرایط و وضعیت ایران نداشته، در بستر اجتماعی و فرهنگی متفاوتی رشد نموده است (رفیع‌پور، ۱۳۸۳: ۴۹-۵۰).

در مجموع علل و عوامل ضعف علوم انسانی در ایران از یکسو در برگیرنده تمامی

دلایل ضعف و عقبماندگی مشترک در میان تمامی رشته‌ها و شاخه‌های علمی در ایران بوده، از طرف دیگر دارای علل ضعف و کم‌مایگی اختصاصی و ویژه خود است که از این بین می‌توان به نکات زیر اشاره کرد:

جوان و نو بودن رشته علوم انسانی در ایران

بسیاری از مباحث و نظریه‌هایی که در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی با عنوان علوم انسانی تدریس می‌شوند، به سبب جوان و غیر بومی بودن علوم انسانی در ایران، انتزاعی و غیر کاربردی بوده، صرفاً ترجمه، تقلید و اقتباسی سلیقه‌ای از تئوری‌ها و نظریه‌های ارائه‌شده توسط اندیشمندان و نویسندگان غربی است، آن هم عموماً ترجمه و تقلید مطالب و نظریه‌های کهنه و متعلق به دهه‌های پیشین. همانند آنچه به عنوان مثال در رشته‌هایی چون روان‌شناسی و جامعه‌شناسی ارائه می‌گردد که عموماً سنخیتی با جامعه و فرهنگ ایرانی ندارد.

عدم احساس نیاز واقعی به پژوهش و تحقیق در حوزه علوم انسانی

مسائل، معضلات و چالش‌های اساسی و فراوانی به صورت بالقوه و یا بالفعل در سطح جامعه و در ارتباط با مسائل اجتماعی و منافع ملی در کشور وجود دارد که نه تنها تصمیم‌گیران و مدیران اجرایی از آنها اطلاع دقیقی ندارند، بلکه اصولاً کمبود و یا نبود راه‌حل‌ها را در آن حوزه درک نمی‌کنند. به همین خاطر اصل مسائل نادیده گرفته می‌شوند و تنها زمانی به فکر چاره می‌افتند که این مسائل و معضلات تبدیل به بحران اجتماعی شوند.

عدم اعتقاد قلبی برنامه‌ریزان و مدیران به لزوم و اهمیت علوم انسانی

در برنامه‌ریزی برای غلبه بر عقبماندگی و تسریع در توسعه همه‌جانبه کشور این طرز تفکر و باور ذهنی از علوم انسانی نه تنها در میان اکثریت مردم شکل نگرفته، بلکه سیاست‌مداران، تصمیم‌گیران و برنامه‌ریزان کشور نیز در ذهن خودشان به این مسئله باور ندارند که اصل و بنیاد در هر جامعه‌ای، علوم انسانی است و این علوم از اهمیت حیاتی در زمینه تحول جوامع برخوردارند. زمینه‌سازی و تدوین چارچوب‌های لازم برای پیشرفت‌های علمی و سخت‌افزاری در هر جامعه توسعه‌یافته‌ای به وسیله علوم انسانی صورت پذیرفته است. بدین ترتیب بدون احساس نیاز و حمایت مادی و معنوی کامل نمی‌توان انتظار رشد علوم انسانی را داشت. واقعیت امر این است که علوم انسانی

عملاً از جایگاه شایسته خود در جامعه ایرانی برخوردار نیست و تاکنون نتوانسته است لزوم حمایت از خود را توجیه نماید.

کاربردی نبودن علوم انسانی در ایران

کاربردی نبودن برخی از رشته‌های علوم انسانی، عدم مطابقت تحقیقات و پژوهش‌های این رشته‌ها با نیازهای واقعی جامعه ایرانی، بازتولید علوم انسانی در چارچوب تفکرات غربی و نیازهای این جوامع و عدم امکان دستیابی به شغل و درآمد مناسب برای فارغ-التحصیلان برخی از رشته‌های علوم انسانی، از مهم‌ترین نقاط ضعفی است که باید برای کاهش و رفع اثرات سوء آن، طراحی و برنامه‌ریزی ویژه‌ای صورت گیرد تا زمینه ایجاد انگیزه لازم را در میان دانشجویان و اساتید این رشته‌ها فراهم نماید.

نتیجه‌گیری و ارائه راه‌کار

پوپر معتقد است که انتقاد یعنی استفاده از آزادی، بنیاد پیشرفت است. بدون انتقاد، بدون امکان ابطال و رد هر یقین، کسی نمی‌تواند در علم یا در بهبود زندگی اجتماعی راه به جایی ببرد. وقتی برخی از حقایق مشمول آزمون و خطا نباشد، وقتی آزاد نباشیم که صحت و اعتبار هر نظریه یا سیاستی را مورد تردید و مقایسه قرار دهیم، سازوکار شناخت از کار می‌افتد و راه برای تحریف آن بازمی‌شود. با این حال میان روش علوم طبیعی و روش علوم اجتماعی و انسانی به اعتقاد پوپر، تفاوت مهمی وجود دارد. در حوزه علوم انسانی و اجتماعی به دلیل وجود فاعل شناسایی صاحب اراده و به دلیل آنکه نمی‌توان شرایط موردنظر را نظیر آنچه در حوزه علوم طبیعی قرار دارد، مورد آزمون‌های تکرارپذیر قرار داد، می‌باید برای بررسی مدل‌های پیشنهادی از شیوه دیگری موسوم به «منطق موقعیت و شرایط» استفاده کرد.

پوپر به شدت مخالف اقتدارگرایی در علم بوده، رهیافت‌ها و رویکردهای اثبات‌گرایانه (تجربه‌گرا) و عقل‌گرایانه (قیاسی) را مورد انتقاد جدی قرار می‌دهد و ادعا می‌نماید که این رویکردها با کنار گذاشتن و حذف منابع اقتدار سنتی، عقل و تجربه را به منابع اقتدار جدید تبدیل کرده‌اند و به این ترتیب در صحنه اجتماعی نیز اقتدارگرایی و استبداد را بازتولید می‌کنند. نقد اساسی پوپر بر نظریه «آشکار بودن حقیقت» نیز که در عمل منجر به استبداد و تعصب و نیز گناهکار دانستن دیگران می‌شود هم در این

چارچوب قابل تحلیل است؛ زیرا از دیدگاه پوپر، حقیقت به سختی به دست می‌آید و تنها به وسیله تلاش برای حل مسائل و ارائه نظریه‌های جدید و بدیع و نقد آزادانه آنها است که می‌توان به حقیقت نزدیک شد.

مسئله رشد معرفت و شرایط و علل رشد معرفت از دیدگاه پوپر حائز اهمیت بسیاری است. پوپر معتقد است که عقلانیت انتقادی یا همان خردگرایی نقاد، نظریه معرفتی منطبق بر دموکراسی است. دموکراسی پدیدآورنده جهان باز و این خود دلیل ظهور ذهن‌های باز است. ذهن باز، ذهن منتقد و پرسشگر است که در مقابل ذهن بسته و جزم‌اندیش قرار می‌گیرد. ذهن باز به دنبال اصلاح و بهبود سیستم‌های موجود و ارتقای آنهاست، حال آنکه ذهن بسته گریزان از تغییر و مقاوم در برابر نظریه‌های اصلاحی دیگران است. نتیجه گسترش فضای باز و به تبع آن ذهن باز در جوامع دارای دموکراسی، استقبال از انتقادات و تلاش برای اصلاح نواقص و در مقابل، استقرار ذهن بسته در جوامع بسته و فاقد دموکراسی، پافشاری بر چارچوب‌های از قبل مستقر شده و مقاومت در برابر تغییر و اصلاح است. زمانی که یک نهاد یا ساختار در حال شکل‌گیری است یا هنگامی که یک سیاست در حال اجرایی شدن است، انتخاب‌های سیاسی انجام گرفته، تأثیرات مستقیم، تعیین‌کننده و مداومی تا سال‌های دور بر این نهادها یا سیاست‌ها خواهند داشت. در نتیجه اگر جامعه‌ای دارای ساختارهای مبتنی بر دموکراسی و مشارکت نخبگان و حتی شهروندان در امر تدوین سیاست‌های توسعه‌ای کشور باشد، این سیاست‌ها دارای بیشترین دلایل عقلی و منطقی خواهند بود و در طول زمان مرتب مورد بازنگری و اصلاح و بهبود قرار خواهند گرفت و این نتیجه مورد نظر خردگرایی نقاد است.

در نتیجه برای پاسخ به پرسش این مقاله ابتدا باید این مسئله روشن گردد که آیا علوم انسانی در ایران توسعه‌یافته هست یا نه؟ برای پاسخ به این پرسش در چارچوب نظریه خردگرایی نقاد و با استفاده از شواهد و قرائنی که وجود دارد و نیز با توجه به آمار و ارقامی که توسط خود نهادهای سیاست‌گذار و تصمیم‌گیر در حوزه علوم انسانی ارائه می‌گردد و همچنین در چارچوب پذیرش تمایز میان دانایی و نادانی در حوزه توسعه‌یافتگی علوم انسانی، این نتیجه حاصل می‌گردد که متأسفانه علوم انسانی در ایران به دلیل وجود برخی ویژگی‌های معرفتی، ساختاری، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و

اقتصادی، آنگونه که شایسته آن است، توسعه نیافته و همچنان در دور باطل خود گرفتار است. این امر خود یکی از مهم‌ترین دلایل عدم تحقق اهداف انقلاب اسلامی در حوزه علوم انسانی و تولید دانش انسانی در چارچوب آموزه‌های اسلامی است. مسئله اصلی عقب‌ماندگی علوم انسانی در ایران، کمبود بودجه تحقیقاتی، تعداد اساتید، منابع و ارجاعات و مواردی از این دست نیست، زیرا این موارد صرفاً اشاره به مباحث کمی می‌نماید، لذا بررسی و جست‌وجوی علل توسعه‌نیافتگی علوم انسانی، تنها در عوامل کمی، خطایی بزرگ است و پژوهشگر را کاملاً به بیراهه می‌کشد. همچنان که توجه به این پارامترها و تأکید بر گسترش کمی دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی نه تنها سبب بهبود وضعیت علوم انسانی در ایران نشده، بلکه نسبت به پیش از انقلاب اسلامی نیز در حوزه علوم انسانی با توجه به میزان تولیدات علمی در عرصه جهانی، عقب‌گرد داشته‌ایم.

دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی، یکی از مهم‌ترین مراکز رشد و توسعه علمی کشورها هستند. در جمهوری اسلامی ایران نیز با توجه به اینکه دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی از استقلال برخوردار نیستند، رشد و توسعه علوم انسانی در گرو سیاست‌های اتخاذشده از سوی ساختارهایی چون وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و شورای عالی انقلاب فرهنگی است. خود این نوع سیاست‌گذاری سبب توجه ویژه به رشته‌های فنی و مهندسی و حتی پزشکی به عنوان نمونه‌های بارز توسعه علمی و به حاشیه رانده شدن علوم انسانی می‌گردد. از سوی دیگر ابلاغ آیین‌نامه‌هایی چون نحوه ارتقای اساتید و اعضای هیئت علمی دانشگاه‌ها و تأکید ویژه بر تولید و چاپ مقاله در نشریه‌های علمی و پژوهشی داخلی و خارجی سبب توجه بیش از حد اعضای هیئت علمی بر چاپ مقاله به هر طریق ممکن (همچون استفاده از دانشجویان تحصیلات تکمیلی در نگارش مقاله، برون‌سپاری نگارش و چاپ مقاله در نشریه‌های ISI در ازای پرداخت هزینه، عدم تمرکز در یک یا دو حوزه تخصصی و تعدد مقالات در حوزه‌های مختلف و...) می‌گردد. این آیین‌نامه‌ها شاید در ظاهر تعداد مقالات را افزایش داده، باعث ارتقای تعدادی از اعضای هیئت علمی گردد، اما متأسفانه نقشی در توسعه علوم انسانی ندارد؛ زیرا بسیاری از این مقالات در چارچوب مسائل و معضلات علوم انسانی در غرب نگارش می‌یابند و نگاه به درون و مسائل و معضلات درون ایران ندارند، تا زمینه‌ساز رفع این مشکلات و تولید علم

بومی در حوزه علوم انسانی گردند. عوامل کمی تا زمانی می‌توانند به صورت نسبی بر توسعه و پیشرفت علمی تأثیر گذارند که همه زمینه‌ها و عوامل کیفی چون فرهنگ، سیاست، اجتماع، اقتصاد و... به طور کامل مورد توجه قرار گرفته باشند. علوم انسانی، مبنا و زمینه‌ساز پیشرفت جوامع است و همان‌گونه که پیشتر عنوان شد، این علوم در جوامع توسعه‌یافته، سازنده ماهیت جامعه است، در حالی که علوم انسانی در ایران هیچ‌گاه دارای چنین شأن و جایگاهی نبوده و نتوانسته نقش تاریخی و سازنده خود را ایفا نماید. در عصر حاضر، علوم انسانی، سرنوشت کشورها و جوامع مختلف را در رسیدن به قله‌های توسعه یا واماندن و عقب‌افتادگی رقم می‌زند و پیشرفت و توسعه جوامع در گرو داشتن مهارت در علوم انسانی و دستیابی به نظارت معرفتی و مجموعه‌ای از دستگاه‌های نظری است و با شناخت‌های ناقص، تک‌محور و یا دستوری، رسیدن به توسعه میسر نیست.

با بررسی کشورها و جوامعی که به توسعه دست یافته‌اند، این امر آشکار می‌گردد که این کشورها، ابتدا در تفکر و فلسفه رشد کرده‌اند. عصر طلایی اسلام و تمدن شکوهمند اسلامی - ایرانی نیز بیانگر این مسئله است که این تمدن زمانی به اوج اقتدار رسیده که در کلیه علوم به‌ویژه علوم انسانی سرآمد سایر ملل بوده است. علوم انسانی و اجتماعی، مزیت ملی ایران است و بسیاری از دانشمندان حوزه‌های مختلف علمی علاوه بر تبحر در کار خود، دستی نیز در فلسفه و ادبیات داشته‌اند. عقب‌ماندگی ما طی چند قرن اخیر، زمینه‌ساز حرکت‌های کند در علوم تجربی شده که شایسته است با بازشناسی ظرفیت‌ها و توانمندی‌های بومی به عنوان پیش‌شرط توسعه، به کمک علوم انسانی به اقتدار گذشته بازگردیم.

در اینجا چند راه‌کار به منظور ارتقای جایگاه علوم انسانی در کشور ارائه می‌گردد:

۱. درک و شناخت شأن و جایگاه علوم انسانی در امر توسعه.
۲. تصحیح و بهبود عوامل فرهنگی و تأکید بر عنصر برنامه‌ریزی.
۳. بازنگری در انتخاب و گزینش اساتید و اعضای هیئت‌علمی و همچنین دانشجویان.
۴. دادن استقلال به دانشگاه‌ها جهت انتخاب رؤسای دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها توسط اعضای هیئت‌علمی.

۵. ایجاد قطب‌های علمی و پژوهشی در حوزه علوم انسانی در سطح کشور با توجه به ویژگی‌ها و توانمندی‌های خاص گروه‌های آموزشی در دانشگاه‌های مختلف و به‌روز کردن آموزش در رشته‌های علوم انسانی.
۶. توجه ویژه به کیفیت دانشگاه‌ها و پرهیز از توسعه بی‌رویه آنها و همچنین رشته‌ها.
۷. اصلاح و روزآمد کردن آیین‌نامه‌های ارتقای اعضای هیئت‌علمی و توجه ویژه به پاسخگویی و ارائه راه‌کارها جهت حل و رفع معضلات و چالش‌های پیش روی ایران.

منابع

- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۸۰) اندیشه نوسازی در ایران، تهران، دانشگاه تهران.
- ابادری، یوسف (۱۳۸۷) خرد جامعه‌شناسی، تهران، طرح نو.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱) دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران، تهران، نگاه نو.
- بورديو، پیر (۱۳۸۸) درسی درباره درس، ترجمه ناصر فکوهی، تهران، نی.
- (۱۳۸۹) نظریه کنش، ترجمه مرتضی مردیپناه، تهران، نقش و نگار.
- پایا، علی (۱۳۸۶) «عقلانیت نقادانه و منطق موقعیت، رهیافتی کارآمد برای روش‌شناسی دانش آموزش و پرورش»، فصلنامه نوآوری‌های آموزشی، شماره ۲۱، صص ۴۸-۱۱.
- پوپر، کارل ریموند (۱۳۸۱) منطق اکتشاف علمی، ترجمه حسین کمالی، تهران، علمی و فرهنگی.
- (۱۳۹۰) زندگی سراسر حل مسئله است، ترجمه شهریار خواجهیان، تهران، مرکز.
- (۱۳۹۱) سرچشمه‌های دانایی و نادانی، ترجمه عباس باقری، چاپ نهم، تهران، نی.
- تقی‌زاده، محمد (۱۳۷۹) «فرهنگ، فضای حیات و بستر تعالی جامعه»، پژوهش، پاییز و زمستان، شماره چهارم، صص ۵۴-۳۴.
- چالمرز، آلن اف (۱۳۸۴) چپستی علم، ترجمه سعید زیباکلام، تهران، سمت.
- چلبی، مسعود و ثریا معمار (۱۳۸۴) «بررسی عرضی-ملی عوامل کلان مؤثر بر توسعه علمی»، پژوهش و برنامه‌ریزی در آموزش عالی، شماره ۳۷، صص ۱-۲۳.
- داوری اردکانی، رضا (۱۳۸۹) علوم انسانی و برنامه‌ریزی توسعه، تهران، فردایی دیگر.
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۸۳) علوم انسانی در ایران نگاهی از بیرون و درون، تهران، دانشگاه شهید بهشتی.
- رنانی، محسن (۱۳۹۱) کهولت اقتصاد ایران؛ مانع تحرک تولید و اشتغال ملی، بورس نیوز، کد خبر ۷۷۷۱۰.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۸۷) تفرج صنع، تهران، صراط.
- سیمبر، رضا (۱۳۷۹) اصول روابط بین‌الملل، رشت، دانشگاه گیلان.
- شرمان، گی (۱۳۷۴) اندیشمندان راستین زمان ما، ترجمه ویدا ناصحی، تهران، آروین.
- عظیمی، حسین (۱۳۹۱) اقتصاد ایران، توسعه، برنامه‌ریزی، سیاست و فرهنگ، به کوشش خسرو نورمحمدی، تهران، نی.
- کچوئیان، حسین و مجید فولادپیان (۱۳۸۶) «فلسفه علوم اجتماعی از دیدگاه پوپر»، فصلنامه پژوهش‌های فلسفی-کلامی، سال نهم، شماره دوم، صص ۶۴-۳۷.
- ملکیان، مصطفی (۱۳۸۸) «اومانیزم در ساحت انسان متجدد»، مجله آئین، شماره ۲۲ و ۲۳، صص ۵۶-۵۰.
- نوروززاده، رضا و ندا رضایی (۱۳۸۸) «توسعه علمی در جمهوری اسلامی ایران؛ ابعاد، موانع و راه‌کارها»، پژوهشنامه علوم اجتماعی، تابستان، شماره ۳۹، صص ۴۶-۹.